

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

بازتایپ و ارسال از: لاله

۲۳ جولای ۲۰۱۵

نظری گذرا بر نثر و شعر دری

(قوانین، صناعات، سبک ها و مکاتب ادبی)

مؤلف: زنده یاد داد نورانی

(۲۲)

شعر شاملوئی: احمد شاملو (۱ – بامداد) از پیشوایان بزرگ شعر امروز و از چهره های درخشان شعر نو دری به شمار می رود. در سال ۱۳۲۶ شمسی با انتشار مجموعه ای به نام "آهنگ های فراموش شده" به جهان شعر قدم گذاشت. شکل بیان این مجموعه چهار پاره است که از سطح شاعری خامی بر خوردار است.

شاملو بعد از این مجموعه از سوئی به نیما و از سوئی به نوع تفکر خاص اجتماعی و سیاسی گرایش می یابد و از لحاظ شعری به سوی استقلال می رود. در سال ۱۳۳۶ هوای تازه را منتشر می سازد و به عنوان شاعر جست و جو گر و اندیشمند معرفی می گردد. او درین مجموعه نشان می دهد که شعر واقعی از نظر او نه در گرو قالب خاص و معینی است و نه متکی به وزن یابی وزنی. شعر از دید شاملو هیچ نوع قیدی را نمی پذیرد و هنگامی که نیاز شاعرانه شعری را در وجود شاعر می پروراند و بروز می دهد از هر قیدی آزاد است و از همین رو در "هوای تازه" بیش از هر چیز، تنوع به چشم می خورد و شاعر شعر خود را در هر قالبی ارائه می دهد، هم در قالب مثنوی و چار پاره و هم در قالب های آزاد نیمائی و غیر نیمائی. او در قطعه "شعری که زندگیست" هدف شعر را چنین بیان می دارد: امروز شعر حربه خلق است / زیرا که شاعران / خود شاخه ای از جنگل خلقد / نه یاسمین و سنبل گلخانه فلان.

شاملو خود را دوستدار مردم می داند، او در میان تمام تلخی ها و تاریکی ها به آینده درخشان امیدوار است و

بامداد را با طلوع خورشید همراه می داند

فریاد اگرچه بست مرا راه در گلو

دارم تلاش تا نکشم از جگر خروش

اسپندوار اگرچه بر آتش نشسته ام

نبشته ام خوش

وز اشک اگر چه حلقه به دو دیده بسته ام

پیچیم به خویشتن که نریزد بدامنم

شاملو را می توان بزرگترین شاعر دوران ما حساب کرد. زبان کوبنده و ترکیبات شاعرانه بکر و تازه او با آمیزه ای از بیان های اجتماعی و فلسفی او شعرش را به بلندای شعر دوران ما قرار داده است. او که علاوه به شاعری

مترجم زبر دست اشعار خارجی است، شاعریست آگاه بر تمام رمز و راز های نه تنها شعر دری که شعر دیگران را هم خوب می داند.

شاملو همچنان که با موشکافی خاصی شعر را از درون می بافد و می ببند و درونمایه محکمی به آن می بخشد به فورم شعر هم نظر خاصی دارد، او برای شاعر هیچ گونه قید و میتودی را نمی پذیرد، وزن عروضی نیمائی را درست نمی یابد، او عروض سنتی و عروض نیمائی را یک نوع قید و بندی برای شاعر می داند و می گوید شاعر ناگزیر است با این قید و بند ها کیفیت شعر را فدای فورم از پیش تعیین شده شعر بکند. او وزن را چیزی می داند که خود به خود و به صورت طبیعی در شعر ایجاد می گردد، وزن را به منزله رودی می داند که از پیش حفر نشده بلکه آبریز های متعدد بعد از یکجا شدن این رود را می سازند. هر قالب از پیش تعیین شده شاعر را زیر فشار تحمیلی قرار داده و شعر از کیفیت اصلی اش می افتد. بسیاری از اشعار شاملو در قالب اوزان عروضی قابل تقطیع نیستند.

شاملو بسیاری از اشعاری را که دارای تخیل نباشد با وجود داشتن وزن عروضی و قافیه، شعر نمی داند، ولی نثر هاوی را که از درونمایه قوی تخیل و بیان سیال عاطفی بر خوردار باشد شعر می گوید. او از نثر منظوم و شعر منثور سخن می گوید.

در مورد قافیه می گوید : اگر شاعر خود را مقید بدان نداند و در جا های طبیعی بیفتد خوب است بیاید ولی اگر به طور طبیعی در احساسات شاعر راه باز نکند تحمیلش را قبول ندارد.

شاملو شاعریست حساس و سیاسی او بیان های شعری اش را با سرخمایه اجتماعی، سیاسی می آراید و برای شعر و شاعر اصالت خاص اجتماعی را قایل است و آنانی که چنین اصالتی را درک نکنند، با سر به گوری می افکند و فرمان به پاره شدن تومار شان می دهد.

شعری که زندگیست

موضوع شعر شاعر پیشین

از زندگی نبود

در آسمان خشک خیالش، او

جز با شراب و یار نمی کرد گفت و گو

او در خیال بود شب و روز

در دام گیس مضحک معشوقه پای بند

حال آن که دیگران

دستی به جام باده و دستی به زلف یار

مستانه در زمین خدا نعره می زدند

موضوع شعر شاعر

چون غیر ازین نبود

تأثیر شعر او نیز

چیزی جز این نبود

آن را به جای مته نمی شد به کار زد

یعنی اثر نداشت وجودش

فرقی نداشت بود و نبودش

آن را به جای دار نمی شد به کار برد

حال آن که من

بشخصه

زمانی

همراه شعر خویش

همدوش "شن چوی" کره ئی

جنگ کرده ام

یکبار هم "حمیدی شاعر" را

در چند سال پیش

بردار شعر خویشتن

آونگ کرده ام

موضوع شعر

امروز

موضوع دیگر نیست...

امروز

شعر

حربه خلق است

زیرا که شاعران

خود شاخه ای ز جنگل خلقتند

نه یاسمین و سنبل گلخانه فلان

بیگانه نیست

شاعر امروز

با درد های مشترک خلق:

او با لبان مردم

لبخند می زند

درد و امید مردم را

با استخوان خویش

پیوند می زند

امروز شاعر

باید لباس خوب بپوشد

کفش تمیز واکس زده باید به پا کند

آنگاه در شلوغ ترین نقطه های شهر

موضوع و وزن و قافیه اش را، یکی یکی

با دقتی که خاص خود اوست

از بین عابران خیابان جدا کند:

"همراه من بیائید، همشهری عزیز!
دنبالتان سه روز تمام
در بدر
همه جا سر کشیده ام!"
"دنبال من؟
عجیب است!
آقا، مرا شما
لابد به جای یک کس دیگر گرفته اید؟"
" - نه جانم، این محال است:
من وزن شعر تازه خود را
از دور می شناسم"
"گفتی چه؟
وزن شعر؟"
"تأمل بکن رفیق...
وزن و لغات و قافیه ها را
همیشه من
در کوچه جسته ام
آحاد شعر من همه افراد مردمند،
از "زندگی" (که بیشتر "مضمون قطعه" است)
تا "لفظ" و "وزن" و "قافیه شعر" جمله را
من در میان مردم می جویم...
این طریق
بهتر به شعر، زندگی و روح می دهد..."
اکنون
هنگام آن رسیده که عابر را
شاعر کند مجاب
با منطقی که خاصه شعر است
تا با رضا و رغبت گردن نهد به کار،
ورنه، تمام زحمت او، می رود ز دست...
*

خوب
حالا که وزن یافته آمد
هنگام جست و جوی لغات است:
هر لغت
چندانکه بر می آیدش از نام

دو شیزه ایست شوخ و دلارام...
باید برای وزنی که جسته است
شاعر لغات در خور آن جست و جو کند
این کار، مشکل است و تحمل سوز
لیکن
گزیر

نیست
آقای وزن و خانم ایشان لغت، اگر
همرنگ همتراز نباشند، لاجرم
محصول زندگانشان دلیذر نیست
مثل من و زنم:

من وزن بودم، او کلمات (آسه های وزن)
موضوع شعر نیز
پیوند جاودانه لب های مهر بود...
با آن که شادمانه در این شعر می نشست
لبخند کودکان ما (این ضربه های شاد)
لیکن چه سود! چون کلمات سیاه و سرد
احساس شوم مرثیه واری به شعر:

هم وزن را شکست

هم ضربه های شاد را

هم شعر بی ثمر شد مهمل

هم خسته کرد بی سببی اوستاد را!

باری سخن دراز شد

وین زخم دردناک را

خونابه باز شد

*

الگوی شعرِ شاعرِ امروز

گفتیم،

زندگیست!

از روی زندگیست که شاعر

با آب و رنگ شعر

نقشی به روی نقشه دیگر

تصویر می کند:

او شعر می نویسد

یعنی

او دست می نهد به جراحات شهر پیر

یعنی

او قصه می کند

به شب

از صبح دلپذیر

او شعر می نویسد

یعنی

او درد های شهر و دیارش را

فریاد می کند

یعنی او با سرود خوش

روان های خسته را

آباد می کند

او شعر می نویسد

یعنی

او قلب های سرد و تهی مانده را

ز شوق

سرشار می کند

یعنی

او رو به صبح طالع، چشمان خفته را

بیدار می کند

او شعر می نویسد

یعنی

او افتخار نامه انسان عصر را

تفسیر می کند

یعنی

او فتح نامه های زمانش را

تقدیر می کند

*

این بحث خشک معنی الفاظ خاص نیز

در کار شعر نیست...

اگر شعر زندگیست

ما در تک سیاه ترین آیه های آن

گرمای آفتابی عشق و امید را

احساس می کنیم

کیوان

سرود زندگی اش را

در خون سروده است

و ارتان

غریو زندگی اش را

در قالب سکوت

اما، اگر چه قافیه زندگی

در آن

چیزی به غیر ضربه کشدار مرگ نیست،

در هر دو شعر

معنی هر مرگ

زندگی است

شاعران دیگری که در وزن نیمائی شعر می گویند و اثرات عمیق اجتماعی در شعر شان انعکاس می یابند می توان از مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، اسماعیل خوئی، نعمت آرم و... نام برد. اینان شاعرانی اند که شعر شان را سیاسی آرایش می دهند و تکان های نبض اجتماع را در شعر خود تبارز می دهند. فروغ فرخزاد بعد از "تولد دیگر" و به قول خودش بعد از خواندن "شعری که زندگیست" بدین پله قدم گذاشت در حالی که در سه اثر پیشترش (دیوار، اسیر و عصیان) فقط دنیای خود را می سرود. خوئی بیشتر به مضمون شعر توجه دارد او به پیمانه شاعر بودن سیاسی است. فورم سنتی غزل، قصیده و رباعی را هم در خدمت می گیرد و جهت رساندن پیام شعر خود شکل مردمگیر را انتخاب می کند. سهراب سپهری با زبان توانا و ترکیبات عمیقاً شاعرانه اش گرایش شدید عرفانی را در شعرش می نمایاند. او نقاش است لذا در تصویر گری شاعرانه اش هنرمندی نقاشی اش طنین خاص خود را می نمایاند. شاعرانی هستند که به سبک نیمائی شعر می سرایند ولی شعر را برای شعر می خواهند و هدفی بالاتر از آن ندارند. آنها دنیای درونی و احساسات شخصی خود را در قالب شعر بیان می کنند. نمایندگان این نوع شعر در سبک نیمائی نادر پور و توللی هستند. از نادر پور بدون دو شعر (مادر و انگور) دیگر هیچ یک ارزش خاص اجتماعی ندارند.

از فریدون توللی

در وا شد و آن شاخه نیلوفر شاداب موجی زد و مستانه در آغوش من افتاد

عطر نفسش با دم سوزان من آمیخت نقش دو لبش بر لب خاموش من افتاد

چالاک و هوسناک در آن بیم دلاویز چون سایه بلغزید به کاشانه رازم

بر گردن من، حلقه زد آن دست و بر انگیخت صد شوق گنه از دل چوشان نیازم

و جای دیگر

گمراه و بی پناه

در کور سوی اختر لرزان بخت خویش

بر گشته در سیاهی شب می روم به راه

راه دیار مرگ

راه جهان راز

راهی که هیچ رفته از آن ره نگشته باز

اشعار نادر پور و توللی در بین جامعه نتوانست راه پیدا کند، چون زبان آن ها از درد های اجتماع بیگانه بود. آنها سر خورده و حیران خود را طرد شده از اجتماع می پندارند و به دنبال مرگ می گردند.

از نادر پور:

دیگر نمانده هیچ به جز وحشت و سکوت	دیگر نمانده هیچ به جز آرزوی مرگ
خشم است و انتقال فرومانده در نگاه	جسم است و جان کوفته در جست و جوی مرگ
تنها شدم گریختم از خود گریختم	تا شاید از گریختم زندگی دهد
تنها شدم که مرگ اگر همتی کند	شاید مرا رهائی ازین بندگی دهد

گروه شاعران دیگری که در قالب عروض نیمائی شعر می گویند، بیشتر سیاسی اند تا شاعر آنها را باید سیاسیون گفت تا شاعران سیاسی. آن ها اهداف و دیدگاه های سیاسی خود را به اشکال گوناگون بیان می دارند و یکی از این اشکال شعر است آنان خلاف شاعران حرفه ئی که در شعر شان اجتماع بیان می یابد، سیاسی های حرفه ئی اند که شعر را وسیله خوبی جهت بیان خواست های سیاسی خود به کار می گیرند. مثل سعید سلطانپور، خسرو گل سرخی، حیدر لهی، انیس آزاد، داوود سرمد، عبدالاله رستخیز و دهها شاعر دیگری که خواه با موضعگیری های مثبت و خواه منفی، خواه انقلابی و خواه ضد انقلابی ازین پدیده ادبی استفاده تبلیغی می برند. شش شاعر بالا شاعران شهیدی هستند که طنین اشعار شان در گوش ها زنده است.

شعر نیمائی مدت ها بعد در افغانستان راه یافت و عده زیادی از شاعران را به سوی خود جلب کرد. شعر کلاسیک در بین عده بیشتری از شاعران ما مروج است. شاعران کلاسیک سرای ما بیشتر از بیدل پیروی می کنند. نفوذ بیدل در حلقه های ادبی ما نسبت به هر شاعر دیگری بیشتر است.

اولین شاعری که به استقبال نیما رفت و فورم نیمائی را در شعرش به کار برد و یا بهتر بگوئیم در یکی از اشعارش "خلیلی" بود. اگر چه این شعر از مضمون به شدت پیش پا افتاده ای برخوردار است ولی فورم آن با اشکال ده گانه کلاسیک فرق دارد. حال بخشی از آن:

شب اندر دامن کوه

درختان سبز و انبوه

ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشانی

شب عشق و جوانی

میان سبزه و گل نشیمنگاه بلبل

ز دور آید صدائی چون سروش آسمانی

ز نی های شبانی

.....

بچینم گل برایت بریزم زیر پایت

حمایل سازمت از لاله های ارغوانی

جو یاقوت امانی

واصف باختتری با آگاهی از چند و چون شعر نیمایی در ابتداء توانست نمونه های موفقی را ارائه دهد ولی بعد ها در اثر تسلیم شدنش به اشغالگران شوروی از خواست های اجتماعی به دور پرتاب شد، احساس و عاطفه از شعرش رخت بست و نتوانست در جاده شعر قدمی استوار بردارد.

سلیمان لایق، بارق شفیعی و لطیف پدram هم از شاعرانی هستند که در قالب نیمایی می سرایند. آنها چون به عنوان سر سپردگان تجاوز در میله های تفنگ دشمنان مردم گل کاشتند، بیان شان عاری از احساسات و صمیمیت و عواطف مردم گرایانه شد، چیزی که درونمایه شعر نیمایی را می سازد. اشعار آن ها به عنوان اسکلت های بیرونی فقط تف باران مردم شدند. چون حربه خلق نبودند، بلکه حربه دشمنان مردم شدند.

هم اکنون اشعار بسیاری که احساسات و عواطف اجتماعی را با فورم نیمایی بیان می دارد، در داخل و خارج از کشور ما سروده می شود ولی اشعار موفقی در حد شعرای نو پردازی که در ایران داد سخن می دهند یا وجود دارند یا بسیار اندک اند.

و اما شعر صدای زمین است، شعر صدای تمام خلق است، شعر مرز و محدودیت جغرافیائی را نمی پذیرد، مرز ها را در می نوردد، صدای سلطانپور روستا های سوخته ملک ما را تصویر می کند. فریاد سرمد تا عمق زندان های مخوف ایران پر می گشاید. مگر همین اکنون در کابل ما "تبسم بر لب ها جراحی" نمی شود؟

جهت دریافتن مفاهیم شعر نو به چند نکته توجه شود. شاید در حد معینی این رهنمود ها بتوانند مؤثر واقع شوند.

۱. عنوان شعر یکی از مواردیست که با دقت کردن بدان می توان تا حد معینی فضای شعر را دریافت کرد. عنوان عصاره متراکم شده شعر است که با چشیدن دقیق آن می توان مقداری از ذایقه کل شعر را حس کرد.

۲. تاریخ شعر یکی از راه های دیگر وارد شدن به فضای شعر است. به خاطری که هر شعر از شرایط خاصی سر چشمه می گیرد و شعر را از زمان گریزی نیست. اشعار زمان مشروطیت تا اشعار دوران قبل از هن و روزگار امروز فرق دارند. گاهی دو شعر به حادثه های معینی اشاره می رود که آن اشاره ما را تا حدی وارد شعر می سازد.

۳. دانستن اندیشه و طرز دید شاعر یکی از روزه های دیگر است که ما را وارد چند و چون کار شاعر می گذارد، ترکیبات و اشارات شاعر در اندیشه اش متبلور است و با این اشارات می توانیم متوجه شویم که چه بیانی در شعر گنجانیده شده است.

۴. ترکیبات مختلف شاعران مختلف اند. اگر تا حدی با این ترکیبات شعری و کلماتی را که مثلاً در اشعار بسیار فلان شاعر دیده ایم را مدنظر بگیریم ما را به دانستن شعر کمک می کند.

۵. خواندن چند بار شعر با دقت، چون شعر نو مفاهیم زیادی را در مصراع های محدود متراکم می سازد، با چند بار خواندن پی در پی و خسته نشدن می توان به کشف راز های درونی شعر راه یافت.

۶. نخست باید لغت ها، فتحه ها، ضمه ها و کسره های شعر را به خوبی فهمید، زیرا فلان لغت ها می توانند کلید اصلی شعر به حساب آیند. با شناختن این کلید ها می توان آن را باز کرد.

۷. بالاخره باید شعر خواند تا خواندن های ممتد ما، ما را در شعر خواندن و شعر دانستن مجرب بسازد. ممارست و تمرین کاریست که آگاهی ما را به شعر افزایش می دهد.

۸. چون شعر کلاسیک از درون خود شعر نو را بروز داده است، پس باید اشعار و دیوان های شاعران ارجمند گذشته ما که میراث گرانبهای هستند را همیشه بخوانیم و از آن لذت ببریم.

راه های دیگری هم می توانند جهت فهمیدن شعر به کار رود که مربوط به تجربه افراد مختلف اند. ما اکنون در ختم این بحث نمونه هائی از شعر دوره های مختلف شاعران دری زبان را می آوریم:

ادامه دارد...